

نیمه اول قرن سیزدهم هجری قمری را در تاریخ نقد ادبی ایران باید «دوره سکوت» نامید. این درست است که در آن پنجاه سال، بویژه در دوره طولانی سلطنت فتحعلی شاه (۱۲۱۱ - ۱۲۵۰ ه. ق)، شاعران بزرگ و کوچک بسیاری پا به عرصه نهادند، اما موفق‌ترین آنان فقط مقلدان زبردستی بودند که از استادان بزرگی چون فردوسی و سعدی و حافظ پیروی می‌کردند. در همه اشعار آنان چیزی نمی‌توان یافت که نشان دهنده نکته‌ای نو در کار شاعری و نقد شعر باشد. بهترین نمونه انتقادی شعر در آغاز این دوره، همانا قطعه‌ای است از صباحی کاشانی (درگذشته ۱۲۰۶ ه. ق) که در آن ظاهراً پیروان سبک هندی را مذمت می‌کند و استادان قدیم را می‌ستاید:

شکایتی است زاینای روزگار مرا

تویی به درک وی الحق در این بساط حقیق

نجسته ره به طریقت ستاده در ارشاد

نبرده پی به حقیقت نشستہ در تحقیق

رسانده بانگ فضیلت به چرخ و نشناسد

سهیل را زسها و سهیل را زنهیق

به خضر طعنه و خود در میان وادی گم

به نوح خنده و خود در میان بحر غریق

زبان طعنه گشایند در بزرگانی

که شعرشان بد و شعری بود به رتبه شقیق

ز ششصد است فزون کارمیده‌اند به خاک

که خاک مرقدشان باد رشک مشک سحیق

کسی نه ز اهل جهان منکر بلاغتشان

چه از وضع و شریف و چه از عبید و عتیق

به صدق دعویشان عالمی گواه چو تو

سزد ز روح الامین بشنوی براین تصدیق

نیآورد بجز از خیر یاد این طبقات

میان معنی و لفظ آنکه می‌کند تطبیق

ز طرز و شیوه ایشان شود چو کس عاجز

برای خود کند اندیشه مخلصی ز مضیق

نهد به شاعر دیرینه تهمت هذیان

دهد به گفته پیشینه نسبت تلفیق

بود طریقه ما اقتضای استادان

بیاده را نرسد طعنه بر هدات طریق<sup>۱</sup>

چنین شعر سستی که در آن چندان نکته ناقدانه‌ای

هم به چشم نمی‌خورد، خود نماینده بی‌مایگی شاعران

آغاز دوره بازگشت در کار نقد شعر است. در نیمه نخست

قرن سیزدهم اگر چه شاعران به کرات از بیهودگی شعر و

شاعری شکوه کرده‌اند، و اینها شاید نوعی نقد شعر به

نظر رسد، اما همین گونه شعرها هم، بیش از هر چیز،

بوی تقلید می‌دهد، تقلید از همان استادان قدیم که

گاهی از حرفه شاعری به تنگ می‌آمده و در مذمت آن

سخنهای می‌گفته‌اند. میرزا سحاب، که خود از جمله

شاعران و ستایشگران فتحعلی شاه بوده، از شعر و

شاعری بدین گونه انتقاد می‌کند:

شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر

در حیرتم که در سر هیچ این جدال چیست

یک تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ

ای ابلهان بیهنر این قیل و قال چیست

از بهر مصرعی دو که مضمون دیگری است

چندین خیال جاه و تمنای مال چیست

شعر اصلش از خیال بود جنشش از محال

تا از خیال این همه فکر محال چیست

از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری

هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست<sup>۲</sup>

اگر این ابیات را مثلاً با اشعاری که انوری هفت صد

سال پیش از سحاب در نکوهش شعر و شاعری سروده

است، بسنجیم، می‌بینیم که به لحاظ لحن و محتوا

چندان تفاوتی میان این دو وجود ندارد. قطعه زیر تنها

یکی از انبوه اشعاری است که شاعران متقدم در انتقاد از

حرفه خویش سروده‌اند:

عادت طرح شعر آوردند

قومی از حرص و بخل گنده خویش

نام حکمت همی نهند آنگاه

بر خرافات ژاژ ژنده خویش

گرگ و خراز این لثیمان اند

همه دوزنده و درنده خویش

انوری پس تو نیز یادآور

طیرگیهای زهر خنده خویش

پیش همچون خودی، زسیلی از

سرک پیش در فکنده خویش<sup>۳</sup>

البته این گونه شکوه‌ها و انتقادات نیز همواره متوجه

فن شعر نبود، بلکه بیشتر نتیجه ناخشنودی شاعران از

کساد بازار شعر و ادب بود، چنان که ابیات زیر از وصال

شیرازی (درگذشته ۱۲۶۲ ه. ق) نماینده آن است:

کس نیست که گوید به من ای بیهده گفتار

ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار

این پیشه کدام است که در پیش گرفتی

بر دیده دل نشتر و در پای خرد خار

گشتی ادب آموز و بدین گونه سپهر روز

گشتی سخن آرا و بدین گونه شدی خوار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

محمد دهقانی

# ستیز با سنت

## نقد ادبی از دوره قاجار تا انقلاب مشروطه

چندان که تو را کاست هنر بیش فزودیش  
ای بر همه خواری هنرمند سزاوار  
مقدار هنر را فزودی تو به مقدور  
او پیش ز مقدور تو را کاست ز مقدار  
از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم  
و ز دیده چه دیدی که بگردیش چنین تار  
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان  
در کیسه نه در هم بودت هیچ نه دینار  
زین پیش گروهی پی این کار برفتند  
سود همه زاین پیشه و نفع همه زاین کار  
شایسته تری کس نه چو ایشان به بر شاه  
بایسته تری کس نه چو این قوم به دربار  
امروز چو بازار ادب سرد ببینی

آخر به چه رو گرم بتازی تو به بازار<sup>۳</sup>  
از شعر که بگذریم، در تذکرة‌های دوره قاجار هم، که  
قاعده می‌بایست محملی باشد برای انتقاد ادبی، از  
نکته‌های ناقدانه کمتر خبری هست. تذکرة‌های این  
دوره نیز همچون شعر آن سراسر تقلیدی است از شیوه  
تذکرة نویسی متقدمان، و در آنها آنچه دیده می‌شود  
غالباً «ترتیب و تنسیق صنایع لفظی و عبارات متکلف»  
است.<sup>۵</sup>

شاهکار تذکرة نویسی این دوره مجمع  
الفصحاست. مؤلف آن، رضاقلی‌خان هدایت، «شرح  
احوال بالغ بر هفتصد تن از شعرای ایران را با  
منتخباتی از اشعار آنان» در کتاب خود گرد آورده است.  
مجمع الفصحاست، با همه انبوهی و گستردگی، عاری از  
نقادیهای ادبی ارزشمند است. «از جهت نقادی ایراد  
عمده‌ای که بر این کتاب وارد است افراط نویسنده در  
مبالغه و مجامله و اجتناب او از اظهار آرا و عقاید صریح و  
بارز است.»<sup>۶</sup>

عبارات کتاب درباره مقام ادبی شاعران «عموماً  
مجمل و مبهم و یکنواخت به نظر می‌آید». علاوه بر  
این، «نویسنده آن از حب و بغض شخصی برکنار نمانده  
است و مکرر در احوال معاصران اشاره به سوابق دوستی  
خود با آنها می‌کند» و این شاعران را، نه برحسب  
شعرشان، بلکه به واسطه آشنایی شخصی خود با ایشان  
ارزیابی می‌کند.<sup>۷</sup> وقتی سهوها و خطاهای نویسنده را  
در ضبط نامها و تاریخ وقایع و ایام نیز بر این همه  
بیفزاییم، دیگر چندان اعتباری برای کتاب باقی  
نمی‌ماند. به همین سبب مجمع الفصحاست همان روزگار  
تألیف، مورد انتقاد معاصران قرار گرفته است. از جمله  
فتح الله خان شیبانی، از شاعران بنام اواخر قرن سیزدهم  
(در گذشته ۱۳۰۸ ه. ق.)، قطعه بلندی در انتقاد از این  
کتاب سروده و برخی از خطاهای فاحش نویسنده آن را  
باز نموده است که در این جا به نقل دو بیت از آن اکتفا  
می‌کنیم:<sup>۸</sup>

به مجمع الفصحاست در نگر که کاتب آن  
چه سهوها که در احوال شاعران کرده است  
بسا قصیده که از آن گرفته داده بدین

بسا چکامه که از این به نام آن کرده است  
به طور کلی اگر بخواهیم، شاعران و تذکرة نویسان  
دوره قاجار را، به لحاظ کوشش در نقد ادبی، با همالان  
ایشان در دوره صفویه و سبک هندی بسنجیم، باید  
بگوییم که هیچ نسبتی با هم ندارند. نقد ادبی، و بویژه  
نقد شعر، در دوره صفویه، رونق و پیشرفتی بسزا داشت.  
شاعران و تذکرة نویسان فارسی زبان ایران و هند در آن  
دوره ظرافتها و نکته سنجیهای بسیار در نقد شعر به کار  
می‌بردند و برای بیان مقاصد انتقادی خود اصطلاحات  
فنی تازه‌ای جعل کرده بودند.<sup>۹</sup>

آرامش رختناک دوره صفویه و فقدان اندیشه  
جذابی که بتواند شعر و ادب را به خدمت خویش در آورد،  
شاعران را به سوی «عالم خیالات بنگی»<sup>۱۰</sup> سوق داد و  
سبک هندی را پدید آورد. آرامش و فراغت لازم بود تا  
شاعری بنشیند و با خیال راحت شعری بسازد که پر از  
ریزه کاریهای خیال‌انگیز باشد و آن گاه منتقدی پیدا  
شود و همان شعر را با دقتی حیرت‌انگیز به سبیکه نقد  
درکشد. پس از دوره صفویه بر اثر آشوبهای سیاسی و  
اجتماعی، آرامش از میان رفت، اما فقدان اندیشه  
همچنان برجای بود؛ نتیجه این شد که سبک هندی با  
همه لوازمش رخت بر بست، اما چون اندیشه تازه‌ای در  
کار نبود تا شعر را سر و سامانی دیگر دهد، شاعران و  
ادیبان راهی جز این ندیدند که به گذشته باز گردند.  
اتفاقاً این «بازگشت» را دربار قاجار، که می‌خواست  
شکوه و جلال عصر غزنوی را زنده کند، به فال نیک  
گرفت و شاعران را بر سر خویش گرد آورد. ادبیاتی که  
بدین ترتیب در مسیر بازگشت به گذشته قرار گرفته بود،



البته دیگر نمی‌توانست نقدی پدید آورد که رو به آینده داشته باشد. بنابراین، نقد ادبی زنده و فعال را در دوره قاجار نمی‌توان در محیط شعر رسمی و درباری یا در تذکره‌های ادبی یافت. بلکه آن را باید در آثار کسانی جستجو کرد که اندک اندک از نیمه‌های قرن سیزدهم تحت تأثیر اندیشه‌های نوین سیاسی و اجتماعی قرار گرفتند، با علم و ادبیات فرنگ آشنا شدند و با الهام از آن بنیاد نقد ادبی جدید را در ایران پدید آوردند. این کسان اغلب ایرانیانی بودند که به هر دلیل خارج از مرزهای ایران - در قفقاز و عثمانی و اروپا - می‌زیستند. آنان هم به منابع فکری فرنگ نزدیکتر بودند و هم آسانتر می‌توانستند اندیشه‌های نو یافته خود را منتشر کنند. در داخل ایران استبداد کهن حاکم بود و هیچ اندیشه تازه‌ای را بر نمی‌تافت و تا حد امکان مانع انتشار آن می‌شد. از آغاز سلطنت ناصرالدین میرزای قاجار (۱۲۶۴ ه. ق.) تا پدید آمدن مشروطیت در ایران (۱۳۲۴ ه. ق.) شصت سال سپری گشت. در این دوره شصت ساله هیچ تحول سیاسی و اجتماعی و ادبی خاصی در درون مرزهای ایران مجال ظهور نیافت. شورش پیروان سید علی محمد باب، که مقارن با آغاز این دوره بود، جز آن که مملکت را یک چند دچار اضطراب و جنگ‌های مذهبی کرد و مثنی خرافات بر مرده ریگ پیشینیان افزود، حاصلی نداشت. این شورش زود سرکوب گشت و دو میراث خوار اصلی آن، یعنی بهاءالله و برادرش صبح ازل، از ایران رانده شدند و بر سر میراث باب به ستیز با یکدیگر پرداختند و تنها دستگاه خرافه سازی او را اندکی بیشتر بسط دادند. به لحاظ سیاسی و اجتماعی، اصلاحات میرزا تقی‌خان امیر کبیر در آغاز این دوره در خور توجه است، اما این وزیر توانا نیز بزودی، با توطئه درباریان و به فرمان پادشاه مستبد، از پای در آمد و اغلب اصلاحاتی که با زحمت فراوان پدید آورده بود، به اندک زمانی پس از مرگ وی منسوخ گشت. از آن هنگام تا پایان این دوره شصت ساله تنها دو واقعه مهم دیگر در درون مرزهای ایران رخ داد که هم رژیم استبدادی و هم توده مردم را اندکی از خواب غفلت برانگیخت؛ یکی لغو امتیاز انحصار تنباکو (۱۳۰۹ ه. ق.) به رهبری علمای دین و کوشش مردم بود و دیگری کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (۱۳۱۳ ه. ق.). این هر دو واقعه افسانه ظل‌اللهی پادشاهان را بر باد داد و به مردم فهمانید که می‌توانند قدرت شاه را مهار کنند و حتی اگر لازم باشد او را از پای در آورند. اما این گونه وقایع خرد و کلان داخلی بر فضای شعر و ادب ایران تأثیری نداشت. شاعران معروف این دوره، همچون فروغی، سروش و قائمی، آمدند و رفتند و کار مهمشان این بود که مبالغی از نیک و بد بر انبان مدح و غزل شعر فارسی بیفزایند. در این میان، شاعرانی چون یغما و شبانی، که نگرشی دیگر به جهان و کار جهان داشتند و اشعارشان فریاد اعتراض بود بر ضد ستمهایی که در پیرامون خویش می‌دیدند، البته استثنا بودند.

نثر فارسی، از زمان قائم مقام به بعد، سامان دیگری گرفته بود؛ ساده‌تر شده بود و از بند لغات مغلط و مطمئن عربی و آرایشهای لفظی و استناد فراوان به

آیات و احادیث و امثال عرب، که جز اطناپ ملال آور سودی نداشت، رهیده بود. اما آثاری که نویسندگان مقیم ایران با این نثر ساده پدید آوردند بندرت از حد کتب تذکره و تاریخ و ترجمه احوال بزرگان و منشآت و اخوانیات در می‌گذشت. تذکره نویسی، که خود محملی بود برای نقد ادبی در این دوره رونقی نداشت. روزنامه‌های معدودی که در پایتخت و برخی شهرهای ایران به چاپ می‌رسید از مباحث مفید ادبی و اجتماعی تهی بود. استبداد سیاسی در درون مرزهای ایران با استبداد فرهنگی و ادبی توأم بود و سنت چنان سطره داشت که مجال برای انتقاد و طرح مباحث نو نمی‌گذاشت. در این میان، گروهی از نویسندگان ایرانی که در خارج از مرزهای سیاسی کشور می‌زیستند و از آسیب استبداد در امان بودند، رشته کار را به دست گرفتند و با الهام از علم و تمدن غرب به ستیز با سنتهایی پرداختند که به گمان آنان موجب عقب ماندن ایران از قافله تمدن شده بود. انتقاد جدی از سنت ادبی نیز در قالب همین گونه ستیزه‌جوییها بروز کرد. نویسندگانی که علاوه بر انتقادات سیاسی و اجتماعی، بیش از دیگران، به انتقاد از وضعیت ادبی ایران پرداختند، و کوشیدند که افقهای تازه‌ای به روی ادبیات فارسی بگشایند، و بر عده‌ای از منتقدان نسل بعد نیز تأثیر فراوان نهادند، چهار تن بودند. میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸ - ۱۲۹۵ ه. ق.) میرزا ملک‌خان (۱۲۳۹ - ۱۳۲۶ ه. ق.) حاج ملا عبدالرحیم طالبوف (۱۲۵۰ - ۱۳۲۹ ه. ق.)، و میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۷۰ - ۱۳۱۴ ه. ق.).

درباره این چهار تن و آرا و اندیشه‌های آنان در زمینه‌های مختلف و از جمله نقد ادبی تاکنون کتابها و مقالات مفصلی نوشته شده است. فریدون آدمیت در کتاب اندیشه‌های آخوندزاده مباحثی را به نقد ادبی او اختصاص داده و آخوندزاده را «آغازگر نقد ادبی جدید» معرفی کرده است.<sup>۱۱</sup> همو در اندیشه‌های میرزا آقاخان فصلی با عنوان «هنر و فن شعر و نویسندگی» آورده و آرا و اقوال وی را درباره ادبیات بررسی کرده است.<sup>۱۲</sup> در بررسی اندیشه‌های طالبوف، اگر چه آدمیت مباحثی را به ادبیات و نقد ادبی اختصاص نداده، در جای جای کتاب به آرای طالبوف در این باره اشاراتی کرده است. یحیی آرین‌پور در کتاب از صبا تا نیما آثار و آرای این چهار تن را جداگانه بررسی کرده است.<sup>۱۳</sup> دکتر عبدالحمین زرین‌کوب در نقد نسبتاً مفصلی که بر کتاب مزبور نوشته، از این چهار تن سخن گفته، و بویژه ملاحظات او درباره آخوندزاده حاوی نکات دقیق و سودمندی است.<sup>۱۴</sup> همو در آشنایی با نقد ادبی نیز اشاراتی کوتاه به آثار و آرای انتقادی آخوندزاده و میرزا آقاخان دارد.<sup>۱۵</sup>

دکتر ایرج پاریسی نژاد در مقالاتی جداگانه آرای آخوندزاده و میرزا آقاخان را در زمینه نقد ادبی به طور دقیق و مفصل بررسی کرده است که مشخصات کتابشناختی آنها در ذیل منابع همین بخش آمده است. مجموع این مقالات و کتابها ما را از این که در این جا هم مباحثی جداگانه به هر یک از این چهار تن اختصاص دهیم بی‌نیاز می‌کند، لیکن می‌کوشیم تا مهمترین نکاتی را که در نقد ادبی این دوره مطرح بوده است

عنوان کنیم و سهم هر یک از آنان را در طرح و نقد این نکات نشان دهیم.

### آشنایی با تمدن و ادبیات فرنگ

آنچه در این دوره، بیش از هر چیز، توجه اندیشه‌مندان ایرانی را بر می‌انگیخت علم و تمدن جدید اروپایی بود و نه ادبیات آن. از همین رو، اغلب کتابهایی که در این دوره از زبانهای فرنگی و عمده روسی و فرانسه به فارسی ترجمه شد، جنبه ادبی نداشت، بلکه در باب علمی چون تاریخ و جغرافی و فلسفه و علوم طبیعی بود. آن مقدار از آثار ادبی اروپا که به فارسی ترجمه می‌شد یا از اصل چندان ارزشی نداشت و یا این که در ترجمه مزایای ادبی خود را از دست می‌داد و به رنگی دیگر در می‌آمد.<sup>۱۶</sup> گذشته از ترجمه نمایشنامه‌های مولیر که به دست تنی چند صورت گرفت،<sup>۱۷</sup> یکی از مهمترین آثار ادبیات فرنگ به فارسی ترجمه شد حاجی بابای جیمز موریه بود. اهمیت این ترجمه دقیقاً به لحاظ جنبه انتقادی آن است که مترجم کتاب، میرزا حبیب اصفهانی (در گذشته ۱۳۱۵ ه. ق.)، بخوبی این جنبه را حفظ کرده و حتی در ترجمه رنگ و جلای بیشتری به آن داده است. اما انتقادات این کتاب بیشتر متوجه اخلاق و عادات سیاسی و اجتماعی ایرانیان است و دخلی به ادبیات فارسی ندارد. از میان چهار تن نویسنده مورد بحث ما تنها طالبوف و میرزا آقاخان هستند که یکی دو رساله فرنگی را به فارسی ترجمه کرده‌اند، اما هیچ یک از این آثار ارزش ادبی ندارد و بیشتر به فلسفه و مذهب مربوطند. طالبوف پسند نامه مارکوس را از روسی به فارسی برگرداند و میرزا آقاخان بر مبنای قهوه خانه سورات، اثر برنارد دوسن پی‌یر، جنگ هفتاد و دو ملت را نوشت.<sup>۱۸</sup> با این حال تردید نیست که این چهار تن همگی بشدت تحت تأثیر ادبیات فرنگ بوده و در نوشته‌های خود از آثار ادبا و دانشمندان آن دیار فراوان الهام گرفته‌اند. میرزا فتحعلی آخوندزاده، علاوه بر ترکی و فارسی، زبان روسی را بخوبی می‌دانست و پسرش نیز پاره‌ای نوشته‌های فرانسوی را برای او به روسی یا فارسی ترجمه می‌کرد.<sup>۱۹</sup> همین مقدار کافی بود که وی به ادبیات فرنگ راه یابد و از آن بهره‌مند شود. فریدون آدمیت ذیل عنوان «نمایشنامه نویسی: انتقاد اجتماعی» میزان شناخت و اقتباس آخوندزاده را از نویسندگان و منتقدان روس نشان داده است.<sup>۲۰</sup>

عبدالرحیم طالبوف خود میزان آشناییش را با زبانهای مختلف این گونه بیان کرده است: «بنده به زبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمی‌دانم و خط [روسی] را بسیار بد می‌نویسم. خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را»<sup>۲۱</sup> بنابراین طریق آشنایی او با علم و ادبیات فرنگ منحصر می‌شده است به زبان روسی. «با وجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت» بر مظاهر علم و تمدن فرنگ بخوبی وقوف یافت و مجموع اطلاعات خود را در این باره با زبانی ساده و به شیوه‌ای جذاب در قالب چند کتاب به فارسی در آورد و بدین ترتیب شایسته آن گشت که، به قول خودش، «مهندس انشای

جدید» به شمار آید.<sup>۲۲</sup> نکته مهم این است که طالبوف برخلاف آن سه تن دیگر تمدن غرب را با نظر انتقادی می‌نگرد. او به همان اندازه که علوم مادی فرنگ را می‌ستاید، مذهب و برخی جنبه‌های رفتاری و فرهنگی فرنگان را نکوهش می‌کند و ایشان را مخصوصاً به سبب بیرحمی در جنگ و آلات جنگی بسیار مخزبی که اختراع کرده‌اند و نیز به علت بی‌حجابی و شراب خواریشان سزاوار ملامت می‌داند.<sup>۲۳</sup> طالبوف، برخلاف دیگر تجددخواهان آن روزگار که دین را، به شیوه اندیشه‌مندان فرنگ، یا می‌نکوهیدند و یا آن را صرفاً وسیله‌ای برای نشر عقاید جدید می‌دیدند، به اصالت و حقانیت دین اسلام و برتری آن بر ادیان دیگر ایمان داشت.

اما ملکم، که سالها در فرانسه و انگلیس به سر برده بود، مسلماً زبانهای فرانسه و انگلیسی را خوب می‌دانست و می‌توانست به آسانی به مطالعه ابیات فرنگ بپردازد، اگر چه در نوشته‌هایش چندان اثری از توجه او به ادبیات فرنگ دیده نمی‌شود. ملکم نیز مانند طالبوف بیشتر به علم و فلسفه فرنگ توجه داشت و مخصوصاً به آن دسته از علوم انسانی فرنگ که به کار اداره اجتماع می‌آمد. مانند علم اقتصاد و حقوق - علاقه‌مند بود.<sup>۲۴</sup> او از «کارخانجات انسانی» فرنگ سخن می‌گفت که در نظر وی بسیار با اهمیت‌تر از «کارخانجات فلزی» آن دیار بود:

«کارخانجات یورپ بر دو نوع است: یک نوع آن را از اجسام و فلزات ساخته‌اند و نوع دیگر از افرادی بنی نوع انسان ترتیب داده‌اند. مثلاً از چوب و آهن یک کارخانه ساخته‌اند که از یک طرف پشم میریزند و از طرف دیگر ماهوت بر میدارند و همچنین از بنی نوع انسان یک کارخانه ساخته‌اند که از یک طرف اطفال بی شعور میریزند و از سمت دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می‌آورند [...] ملل یورپ هر قدر که در کارخانجات فلزات ترقی کرده‌اند، صد مراتب بیشتر در این کارخانجات انسانی پیش رفته‌اند [...] حال چیزی که در ایران لازم داریم این کارخانجات انسانی است: مثل کارخانه مالیات، کارخانه لشکر، کارخانه عدالت، کارخانه علم، کارخانه امنیت، کارخانه انتظام و غیره.»<sup>۲۵</sup> ملکم اگر از ولتر به عنوان «اعظم حکمای عصر خود» یاد می‌کند، نه به سبب اهمیت او در ادبیات است، بلکه وی مجذوب آرای حکیمانه ولتر در کار مملکت‌داری است.<sup>۲۶</sup> همچنین است وقتی که از جان استوارت میل انگلیسی و میرابوی فرانسوی سخن می‌گوید.<sup>۲۷</sup> این قدر هست که او افکار فرنگیان را از هر لحاظ - و لابد دریاب ادبیات هم - «نقطه مقابل» عقاید ایرانیان می‌دید. در آغاز رساله «حرف غریب» می‌نویسد:

«در فرنگستان هیچ حرفی نیست که بنظر ما غریب نیاید. عموم مطالب این کتابچه از رسوم قدیم آسیا خیلی بعید و اغلب نقطه مقابل عقاید حالیه ما است.»<sup>۲۸</sup> به نظر می‌رسد که در میان این چهار تن، میرزا آقاخان بسیار بیش از دیگران شیفته ادبیات فرنگ بوده و در این باره بصراحت اظهار نظر کرده است. او شاعران فرنگ را می‌ستاید و می‌گوید که آنان «فن شعر را ترقی داده بر پایه منطق نهاده‌اند»؛ «آثار نفیس ادبای ایران» را با

«ادبیات جدید فرنگستان» این گونه مقایسه می‌کند: «مقایسه ادبیات جدید فرنگستان با آثار نفیس ادبای ایران نسبت تلگراف است به برج دودی، و نور الکتریک است به چراغ موشی، و راه آهن است به شتر بختی و کشتی بخار است به زورق بی‌مهاری، و چاه آرترین است به دولاب گاوگردان. در واقع همان حکایت زردوز و بوریا باف است.»<sup>۲۹</sup> و از حیث مهارت در «پوئزی» یا فن شعر فقط فردوسی را قابل مقایسه با شاعران نامداری چون همر و شکسپیر می‌بیند.<sup>۳۰</sup> و حتی به پیروی از «ادبای فرنگ» فردوسی را تنها شاعر ایرانی می‌داند که سزاوار ستایش است:

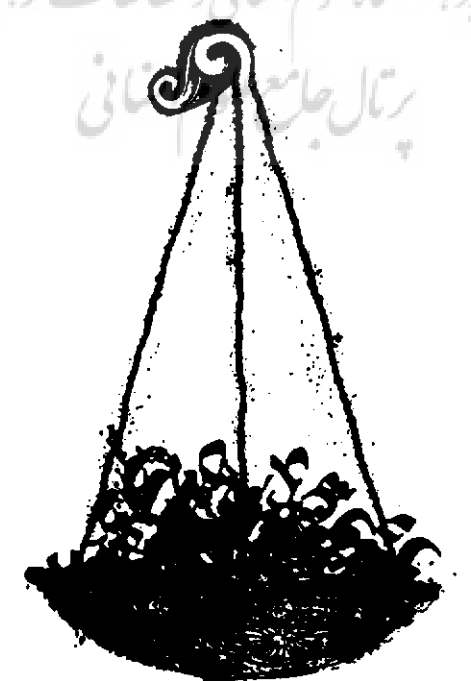
«تنها کسی را که ادبای فرنگ می‌ستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگر چه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست، ولی حب ملیت و جنسیت و شهامت و شجاعت را تا یک درجه در طبایع مردم ایران القا می‌کند و پاره‌ای جاها به اصلاح اخلاق نیز می‌کوشد.»<sup>۳۱</sup>

#### نقد ادبی و زیبایی‌شناسی

آخوند زاده بیگمان نخستین کسی است که در ایران از «نقد ادبی» به معنای جدید آن، صراحتاً سخن گفته و کوشیده است تا این فن و فواید آن را به ایرانیان بشناساند. او در پایان مناظره خیالی و طنزآمیزی که میان خود و رضاقلی خان هدایت برگزار نموده چنین آورده است:

«این محاورات را به دارالانشاء روزنامه طهران ارسال داشته، معلوم می‌دارم که این قاعده در اروپا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد به شرطی که حرف دل آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هر چه گفته‌اید به طریق ظرافت شود. این عمل را قریتکا [کریتیک = نقد] می‌نامند.»<sup>۳۲</sup>

آخوند زاده امیدوار بود که، در اثر آشنایی ایرانیان با شیوه نقد اروپایی، شعر و نثر فارسی از کهنگی و ابتذال رهایی یابد:



«اگر این قاعده [...] در ایران نیز متداول شود، هر آینه موجب ترقی طبقه آینده اهل ایران در دانستن السنه شرقیه خواهد شد. خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و بی‌لذت گفته می‌شود و هیچ فایده ندارد، دست برداشته، به گفتن شعر در سیاق مثنوی مثل شاهنامه فردوسی و بوستان شیخ سعدی و امثال آنها که مضمن حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلف‌اند شروع خواهند کرد. و در نثر نیز از قافیه و اغراق‌ات کودکانه و تشبیهات ابلهانه بالکلیه اجتناب نموده، فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت.»<sup>۳۳</sup>

اما کلمه «کریتکا» در آثار آخوند زاده، بیش از آن که مفهوم «نقد ادبی» داشته باشد، به معنای انتقاد اجتماعی طنزآمیز، و حتی معادل «هجو» به کار رفته است. «کریتکا»، به نظر او، نوعی انتقاد هجوآمیز از اعمال و رفتار مردم است که در قالب داستان و نمایشنامه بیان می‌شود و بسیار بیش از «موعظه» و «نصیحت» در نهاد آدمی مؤثر است:

«امروز در هر یک از دول یورپا روزنامه‌های ساطریق [= Satiric] یعنی روزنامه‌های کریتکا و هجو در حق اعمال شیعه هم وطنان در هر هفته مرقوم و منتشر می‌گردد. دول یورپا بدین نظم و ترقی از دولت کریتکا رسیده‌اند، نه از دولت مواعظ و نصایح. شما باید از رومانها، یعنی تصنیفات و ولتر و یوغنی سود الکساندروما و بولدیقو و از تألیفات سایر حکمای آن اقلیم مثل بوقل و رینان و غیره اطلاع داشته باشید تا اینکه حقیقت این قول بر شما ثابت گردد.»<sup>۳۴</sup> در جای دیگر نیز بر همین معنای «کریتکا» تأکید می‌ورزد:

«طبیعت بشریه همیشه از خواندن و شنیدن مواعظ و نصایح تنفر دارد. اما طبایع به خواندن کریتکا حریص است. بتجارب حکمای یورپا و براهین قطعیه به ثبوت رسیده است که قبايح و ذمایم را از طبیعت بشریه هیچ چیز قلع نمی‌کند مگر کریتکا و استهزا و تمسخر. اگر نصایح و مواعظ مؤثر می‌شد گلستان و بوستان شیخ سعدی رحمة‌الله [علیه] من اوله الی آخره وعظ و نصیحت است. پس چرا اهل ایران در مدت شش صد سال هرگز ملتفت مواعظ و نصایح او نمی‌باشند؟»<sup>۳۵</sup>

درباره زیبایی‌شناسی، که یکی از مباحث مهم نقد ادبی است، فقط میرزا آقاخان سخنانی گفته که نشان دهنده آشنایی او با این مبحث است، اگر چه مطالعات او در این باره عمیق و جدی نیست.<sup>۳۶</sup> میرزا آقاخان صریحاً درباره «فن زیباشناسی» سخن می‌گوید و «مأخذ تمیز زیبایی و زشتی» را «ذوق و سلیقه» می‌داند؛ اساس ذوق نیز به نظر او «عادات» است و «ذوقیات مکتسب است از عادات اقوام و القانات دیگران». بر همین مبنا می‌کوشد که وجه اشتراک و افتراق شعر و موسیقی و نقاشی و پیکر تراشی و رقص را بیان کند.<sup>۳۷</sup>

ارتباط ادبیات با اخلاق و سیاست هیچ تردید نیست که پایه اصلی انتقاد ادبی در دوره مورد بحث ملاحظات اخلاقی و سیاسی است. به گمان اغلب اندیشه‌مندان این دوره ادبیات باید در خدمت آرمانهای اخلاقی و سیاسی قرار گیرد، اگر نه هیچ نفعی در آن نیست. همین امر موجب می‌شد که آنان بخش

کتابخانه آستان قدس رضوی / فلسفه و فقه / خرداد ۱۳۷۸

عمده‌های از ادبیات گذشته ایران را بکلی مردود بشمرند، زیرا آن همه را موجب فساد اخلاق و تحکیم استبداد سیاسی می‌پنداشتند. این گونه نگرش نسبت به ادبیات بسیار متفاوت بود با آن نگرش سنتی که بیش از هر چیز به فصاحت و بلاغت و صنعتگریهای ادیبانه اهمیت می‌داد. به همان اندازه که ناقدان سنتی به ظاهر کلام توجه داشتند، منتقدان جدید به مقصود غایی و پیغامی که در کلام نهفته بود ارجح می‌نهادند. این بی‌توجهی به ظاهر کلام موجب می‌شد که آنان از یک نکته مهم غافل بمانند، و آن هماهنگی میان قالب و محتوا بود. اغلب این منتقدان تجددخواه گمان می‌کردند که اگر پیامی اخلاقی، یا انتقادی سیاسی - اجتماعی را مثلاً در قالب غزل و قصیده و مثنوی باز گویند، می‌توانند یک اثر ادبی با ارزش پدید آورند. میرزا آقاخان کتاب رضوان را، به پیروی از گلستان سعدی، بر همین منوال نوشت و نامه باستان را، با محتوایی نو، بر وزن و سبک شاهنامه سرود.<sup>۳۸</sup> در میان منتقدان این دوره، تنها آخوند زاده است که به هماهنگی میان قالب و محتوا توجه دارد. او در نامه‌ای که برای میرزا آقا تهریزی (نخستین نویسنده نمایشنامه به زبان فارسی) نوشته، ضمن انتقاد از نمایشنامه‌های وی، تأکید کرده است که «غرض از فن دراما تهذیب اخلاق مردم است و عبرت خوانندگان و مستمعان».<sup>۳۹</sup> به اعتقاد آخوندزاده، «امروز» دیگر اثری همچون گلستان نمی‌تواند بر طبایع مردم مؤثر باشد؛ نویسنده اینک باید مقصود خود را، که همان «تهذیب اخلاق» مردم است، در قالب رمان و نمایشنامه بیان کند:

دور گلستان و زینت المجالس گذشته است. امروز این قبیل تصنیفات به کار ملت نمی‌آید. امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است، فن دراما و رومان است.<sup>۴۰</sup> این نکته را باید در نظر داشت که آخوند زاده از انواع درام بیشتر به «کمدی» نظر دارد و اغلب مقصودش از درام همان کمدی است. بنابر این وقتی از «تهذیب اخلاق» بوسیله «فن دراما» سخن می‌گویند، منظور این است که «عیوب و قبايح» مردم را باید با «تمسخر و استهزا» پیش چشم آنان مجسم کرد:

«مراد اصلی از این قبیل تصنیفات تهذیب اخلاق است. چون که حکما و فیلسوفان یوروپا فهمیدند که عیوب و قبايح را از طینت و طبیعت بشریه هیچ چیز رفع نمیکند مگر تمسخر و استهزا. لهذا بدین نوع تصنیفات که باصطلاح ایشان فن دراما می‌نامند، شروع نمودند و بعد از آن انجمنها و مجمعهها با اسم طبايطر بنا کردند که تشبیح [کذا] ارباب عیوب و قبايح را در نظر مردم بیاورند و اخلاق ذمیمه بدکرداران را مجسم بکنند تا این که مردم عبرت بگیرند و از عیوب و قبايح احتراز نمایند».<sup>۴۱</sup> طالبوف نیز به اهمیت ادبیات در تربیت اخلاقی جامعه توجه دارد. او از قول برخی «معاریف» ایران می‌نویسد: «تربیت و ادبیات ما مخرب ارکان شرم طبیعی و آزر بشری ما شد. اطفال ما [...] از معلمین نتراشیده در مکاتب باب هشت در عشق و جوانی [...] مقصود باب پنجم گلستان است! - چنانکه افتد و دانی، یا حکایت قاضی همدان [...] و از این قبیل اشعار مدیحه قانی در

تعریف محمد شاه ثانی و سردار به و قصایه یغما و هزار بی ادبیهای دیگر یاد می‌گیرند».<sup>۴۲</sup> اما طالبوف در این باره مبالغه نمی‌کند. او واقع بین است و می‌داند که در خرابی اوضاع اخلاقی و سیاسی ایران عوامل گوناگون مؤثر بوده‌اند و ادبیات تنها یکی از آن عوامل است. گذشته از این، او برای ادبیات فقط شأن اخلاقی قائل است و آن را در کار سیاست یا «اداره دولت» مؤثر نمی‌داند. او در پاسخ کسانی که ادبیات را یکی از علل فساد اخلاقی و سیاسی جامعه ایران می‌شمرند، می‌نویسد:

«علت پنجم که ادبیات را ذکر نمودید بنده در این باب به سکوت قانع می‌شوم که خواننده معنی سکوت را به سابقه خود دریابد و احساس نماید. حکایات فضیحه ما البته اگر هم به وجدان اطفال ما سوء تأثیر دارد به اداره دولت ورای تحمل امروزی بهیچ وجه رابطه و تعلقی نمی‌تواند داشته باشد».<sup>۴۳</sup>

میرزا آقاخان کرمانی بسی بیش از سایر منتقدان این دوره ادبیات را مسؤول سعادت و شقاوت اخلاقی و سیاسی مردمان می‌داند. او تاریخ و ادبیات را صرفاً از دیدگاه اخلاقی می‌نگرد و این دور را به میزان تأثیرشان بر فضایل و رذایل اخلاقی مردم می‌سنجد. «وظیفه و شأن مورخین نامی» را «تشویق مردم بقضائل و منع ایشان از رذائل» می‌داند.<sup>۴۴</sup> در باب شعر می‌گوید که مقصود از آن باید «تنویر افکار، و رفع خرافات، و بصیر ساختن خواطر، و تنبیه غافلین... و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت» باشد.<sup>۴۵</sup> از این دیدگاه است که ادبیات کهن ایران را تقریباً بتمامی محکوم می‌کند و معتقد است که «تمثیلات ناقص» آن نمی‌تواند مردم یا پادشاهان و رؤسا را متنبه کند و مایه «اصلاح اخلاق» آنان شود:

«جایی که از بهر اصلاح حال و تصحیح اخلاق یک تن چندین هزار خطاب محکم با وصف تصریح و تشریح کافی نباشد، چگونه یک کتاب مبهم به طریق تلویح و تلمیح برای تربیت امتی واقی تواند گشت... اصلاح اخلاقی یک ملت مواظبتی دائم و ممارستی شدید، و تربیتی مستمر و همتی بزرگ می‌خواهد. از دو کنایت مبهم و عبارت مغلق و مثل ناقص و نصیحت موهم چه تأثیر به ظهور تواند رسید؟»<sup>۴۶</sup>

آن‌گاه به کتاب حاجی بابا اشاره می‌کند و می‌گوید که ترجمه این «کتاب رومان» می‌تواند مردم ایران را از «اخلاق فاسده» برحذر دارد. و ظاهراً به همین سبب ترجمه حاجی بابا را بهترین سرمشق «شعر و انشاء» قلمداد می‌کند:

«این شخص که این کتاب را نوشته خواسته است احوال و اخلاق و اطوار امت ایران را از حاکم و محکوم، و بزرگ و کوچک، و علما و عوام، و درویش و صوفی و زاهد و اصناف کار همه را در نظر خواننده مجسم دارد تا هر کس می‌خواهد بر جزئیات و دقائق اخلاق و اصطلاحات هر طبقه وقوف بهم رساند. و برای اهالی ایران اسباب تنبیه و عبرت و بلکه نفرت از اخلاق فاسده خود شود، و تربیت شوند. سرمشقی برای شعر و انشاء از این کتاب بهتر نمی‌شود. لهذا اگر کسی خوب بخواند و از روی آن بنویسد خیلی فایده خواهد برد».<sup>۴۷</sup>

میرزا آقاخان درباره وظیفه و تأثیر سیاسی و اخلاقی ادبیات سخت افراط می‌کند، آن قدر که گویی ادبیات گذشته را مسؤول تمام بدبختیهای ایران می‌داند و گمان می‌کند با اصلاح ادبیات همه چیز اصلاح می‌شود و هیچ توجه ندارد که شعر و ادب خود جلوه‌ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی هر دوره است و سخت از آن تأثیر می‌پذیرد. به همین علت، از تمام شاعران ایران فقط «فردوسی پاکزاد» را می‌ستاید. حاصل کار باقی شعر از اول تا آخر، به گمان او، چیزی نیست جز «مرکوز ساختن دروغ در طبع ساده مردم»، «تشویق وزرا و ملوک به انواع رذایل و سفاهت»، «تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر و بیچار» و «فساد اخلاق» و «رواج فسق و فجور».<sup>۴۸</sup>

درباره پیوستگی سیاست و ادبیات، از دیدگاه میرزا آقاخان، بسنده است که بگوییم او برای زبان، یعنی یگانه ابزار آفرینش ادبی، کارکرد سیاسی ویژه‌ای قائل است. به نظر او «قوام ملت به قوام زبان است» و مقصود از ملت «امتی است که به یک زبان سخن گویند».<sup>۴۹</sup> به این ترتیب، برخلاف بسیاری کسان که در آن روزگار دین و ملت را یکی می‌انگاشتند و بر آن بودند که دین و مذهب مایه قوام وحدت ملی است، میرزا آقاخان معتقد است که زبان در این باره بیشتر از مذهب اهمیت دارد. اما بینش تاریخی میرزا آقاخان سبب می‌شود که او از دیدگاه اخلاقی خود درباره ادبیات عدول کند. در این جا، او دیگر ادبیات را مدار و مسؤول امور سیاسی و اخلاقی جامعه نمی‌داند، بلکه، برعکس، قدرت سیاسی را محور همه پیشرفتهای فرهنگی و اجتماعی می‌شمرد:

«در میان اهالی ایران همیشه سرداران و پهلوانان جنگاور، شاعران نامی، و حکمای بزرگ وفور داشته چه غالباً بلکه همیشه پیدایش اینگونه اشخاص در میان یک ملت تابع وجود سلاطین مقتدر است و سلاطین مقتدر نیز بدون اینگونه اشخاص فوق‌العاده ممکن نیست پیدا شوند. در ملتی که سلطنت و شاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بود، و هرگز شاعر نامی، و حکیم بزرگ، و سردار قهرمان، و صاحب صنعتی عظیم، و مخترعی عجیب پیدا نخواهد شد».<sup>۵۰</sup>

یکی دیگر از منتقدان اجتماعی این دوره، یعنی زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵ - ۱۳۲۸ ه. ق.) نیز «خیالات فاسده» شاعران را «مخل اخلاق اخلاف» می‌داند و از آنان می‌خواهد که «از حب وطن، از لوازم آبادی وطن ترانه‌ای» بسازند.<sup>۵۱</sup>

#### شعر

منتقدان این دوره کمتر درباره شعر سخن گفته‌اند و در مجموع چندان علاقه‌ای به شعر فارسی نشان نمی‌دهند. این بی‌علاقگی هم‌ماش ناشی از بدبینی آنان نسبت به شعر و ادب فارسی نیست، بلکه بیشتر به ناآشنایی آنان با ادبیات فارسی بستگی دارد. چنان که می‌دانیم آخوندزاده و طالبوف فارسی را در مکتب و مدرسه آموخته بودند و زبان مادریشان ترکی بود. ملکم اصلاً از خانواده‌های ارمنی بود و قاعده می‌بایست این زبان را در کودکی بهتر از فارسی آموخته باشد. بعداً هم تمام تحصیلات و بیشتر عمرش را در فرنگ گذراند و هرگز فرصت و شوق این را نیافت که به مطالعه ادبیات

فارسی بپردازد. میرزا آقاخان، اگر چه اصلاً فارسی زبان بود، و آثارش هم نشان می‌دهد که بسیار بیش از آن دیگران با ادبیات فارسی انس و آشنایی داشته است، اما او نیز، به سبب دیدگاه‌های خاص سیاسی و اعتقادی‌اش، نمی‌توانست با شعر فارسی همدلی نشان دهد و به مطالعه‌ای جدی درباره آن بپردازد.

هیچ یک از این منتقدان با شعر فرنگی هم آشنایی خاصی ندارند و با آن که گاهی شاعران فرنگی را می‌ستایند، در آثارشان نشانه‌ای از مطالعه عمیق آنان در این باره دیده نمی‌شود. این قدر هست که از مقایسه کلی شعر فارسی با شعر فرنگی به برخی نکات تازه پی برده‌اند و راهی به روی آیندگان گشوده‌اند تا از شعر تصور و انتظاری مطابق با زمان و زندگی خویش داشته باشند.

پیش کسوت این منتقدان، یعنی آخوندزاده، بی آن که میان «شعر» و «نظم» فرقی بگذارد، شعری را می‌پسندد که در آن «حسن مضمون» و «حسن الفاظ» با هم وجود داشته باشد. اگر چه شعری که فقط «حسن مضمون» دارد، باز به نظر او بسی پسندیده‌تر از شعری است که فقط «حسن الفاظ» دارد. به هر حال آخوند زاده شاعرانی را که ترکیبی مناسب از لفظ و معنا پدید آورده‌اند «نظیر پیغمبران» و «ما فوق افراد بشر» می‌داند: «دو چیز از شرایط عمده شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ. نظمی که حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد، مثل ملای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعریتش نقصان هست. نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار قانای طهرانی [کذا] قانای شیرازی بود [..] این نظم رکبیک و کسالت‌انگیز است. اما باز نوعی از شعر است و باز هنری است. نظمی که هم حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و دیوان حافظ این نظم نشاط افزا و وجد آفرین و مسلم کل است و صاحبان این نظم را نظیر پیغمبران توان گفت. زیرا که ایشان ما فوق افراد بشرند و ارباب خیالات حکیمانه و مورد الهامند.»<sup>۵۲</sup>

او سپس به نقد قصیده‌های از سروش (۱۲۲۸-۱۲۲۸ ه. ق) می‌پردازد و از الفاظ آن ایراد می‌گیرد. به نظر آخوند زاده برخی کلمات ذاتاً غیر شعری‌اند و نمی‌توان آنها را به زبان شعر راه داد:

«مثلاً عروجل از آن جمله الفاظند که واعظان بالای منبر ذکر می‌کنند. و علیهم‌الصلوات همان لفظی است که چاووشان پیشاپیش زوار مشهد و کربلا در مناجات خودشان می‌خوانند. همچنین سایر الفاظ معدوده که رکاکت آنها به ارباب ذوق و طبع سلیم واضح است.»<sup>۵۳</sup>

لیکن درباره بخش مهمی از شعر فارسی، یعنی منظومه‌های عارفانه، آخوندزاده از انتقاد لفظی درمی‌گذرد و به محتوای آنها ایراد می‌گیرد. به گمان او اشعار عرفانی ایران ثمره‌ای نداشته است، زیرا سرایندگان آنها به «مقتضای جبونی و کم جرأتی» مقصود را در پرده گفته‌اند؛ در حالی که همان سخنان ایشان را «حکمای فرنگ» بصراحت و بدون پرده پوشی برای «عامه» ابراز داشته‌اند و با این کار خود تمدن امروزی فرنگ را پدید آورده‌اند؛ قیاس مع‌الفارق او در

این باره خواندنی است:

«اگر من نیز نرم و ملایم و با پرده می‌نوشتم آنوقت تصنیف من نیز مثل تصنیف ملای رومی و شیخ محمود شبستری و عبدالرحمان جامی و سایر عرفای متقدمین ما می‌شد. از تصنیفات این اشخاص آیا تا امروز ثمره حاصل شده است؟ پس حقیقت نه در آن وضع و روش تصنیف است که این حضرات عالی‌درجات اختیار کرده‌اند. ایشان فیلسوفیت [= فلسفه] را خودشان فهمیده‌اند، اما در بیانش به عامه ملت و به عامه نوع بشر بر مقتضای جبونی و کم جرئت رفتار کرده‌اند از این جهت مراد ایشان تا امروز غیرمنکشف مانده است. اما همین فیلسوفیت را ولتر فرنگی و بوقل انگلیسی و سایر حکمای یورپا مانند آن حضرات فهمیده‌اند و به عامه مردم نیز برطبق ادراک خودشان در کمال صراحت بدون چین و هراس و بدون پرده کشی و سرپوشی فهمانیده‌اند و بدین واسطه کوس بلند نامی را در عالم زده‌اند و باعث سیویلیزاسیون امروزی یورپا شده‌اند.»<sup>۵۴</sup>

اما ملکم شاعران را یکسره «دیوانه‌های یاوه سرا» می‌خواند که «هرگز طالب معنی» نیستند؛ «اغلاق کلام را اعلی درجه فضل قرار داده، بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مغلطه» می‌کنند.<sup>۵۵</sup> میرزا آقاخان نیز اگر چه شعر فارسی را به کلی مردود می‌شمارد، و شاعران ایرانی را، بجز فردوسی، نکوهش می‌کند و گاه دشنام می‌دهد،<sup>۵۶</sup> باز بیش از آن منتقدان دیگر به مطالعه درباره ذات و ماهیت شعر پرداخته و در این باره سخنانی تازه گفته است. او از نخستین منتقدانی است که حساب شعر را از نظم جدا می‌کند و می‌کوشد که سبب پیدایش آن را بیان کند:

«شعر در اصل بیان حالات و افکار بود به طریق «سخن موزون»، و پیش از اختراع خط بوجود آمد و از اینجا پیدا شد که اهل سخن خواستند گفتارشان باقی بماند، و چون خط نبود راهی «غیر از اینکه کلام را مقید به وزن و قافیه دارند، نجستند» تا بدین وسیله آسانتر سینه به سینه محفوظ باشد. مقصود مردم عوام از شعر همان وزن و قافیه است، و حال آنکه وزن و قافیه «عارض» شعر گردیده است «نه اینکه داخل در ماهیت شعر باشد».<sup>۵۷</sup> آنگاه می‌کوشد که از شعر تعریفی تازه و مغایر با آنچه قدما گفته‌اند به دست دهد. به نظر او، شعر عبارت است از «مجسم ساختن حالات مخفیه و مناسبات معنویه اشیاء و رنگ تناسب به آنها دادن به طوری که در نفوس تأثیرات عجیب بخشد».<sup>۵۸</sup>

اینها مجموعاً همان آرای است که ارسطو در



فن شعر آورده و برخی دانشمندان ایرانی، مانند ابن سینا و خواجه نصیر، نظیر آن را باز گفته‌اند:<sup>۵۹</sup> اما در دوره‌ای که از آن سخن می‌گوییم این همه به کلی فراموش گشته بود و سخن غیر منظوم شعر محسوب نمی‌شد، چنان که سخن منظوم، اگر سست و سخیف هم می‌بود، به هر حال نوعی از شعر به حساب می‌آمد.

میرزا آقاخان پس از ذکر دلایل برتری شعر بر نقاشی و موسیقی، اقسام شعر را در یونان باستان برمی‌شمرد و آنها را یک به یک معرفی می‌کند.<sup>۶۰</sup> در واقع، با این کار، نشان می‌دهد که از آنچه علمای بلاغت و معانی و بیان ایران و عرب درباره شعر و ادب نوشته‌اند به کلی روی گردانیده و مستقیماً متوجه منابع فرنگی شده است. او معتقد است که «شعراى فرنگستان شعر و شاعری را در تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند» و «اشعار خود را مطابق منطق ساخته‌اند». میرزا آقاخان البته هیچ نمونه‌ای از آن اشعار «مطابق منطق» به دست نمی‌دهد و به ذکر نام شکسپیر و هومر، به عنوان شاعران برجسته فرنگ، اکتفا می‌کند. در عوض خود اشعاری می‌سراید و امیدوار است که این «اشعار ناچیزانه» او «عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتضای به شعراى فرنگستان نمونه و مسطوره به دست آید».

زین العایدین مراغه‌ای هم شیوه شاعری ایرانیان را به شدت می‌نکوهد و آن را خلاف «مقتضیات زمان» می‌یابد. البته انتقادات او رنگ سیاسی دارد و تقریباً خالی از هرگونه ادراک ادبی است، می‌پندارد که اگر شاعران به جای وصف «شیرین لبان» به توصیف و ستایش معدن و کارخانه و تولیدات ملی بپردازند، آنگاه سخنشان در دنیای امروز اعتباری خواهد داشت. بدین ترتیب، از نظر او شعر اینکه باید به عنوان وسیله‌ای برای تبلیغ و ترقی صنعت و سرمایه ملی به کار رود. به هر حال انتقاد او هجویه‌ای پر شور و هیجان انگیز بر ضد شعر فارسی، و از این حیث در خورد توجه است:

«این شیوه [شاعری] کهنه شده، مقتضیات زمان امروز در امثال این ترهات روحی نگذاشته. به بهای این سخنان دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمی‌دهند مگر در این ملک، که سبب آن هم جز بیکاری و بیماری و بی‌علمی و غفلت و دنائت نفس نیست [...] شاعری یعنی مداحی کسان ناسزاوار [...] امروز بازار مار زلف و سنبل کاکل کساد است. موی میان در میان نیست. کمان ابرو شکسته چشمان آهو از بیم آن رسته است. به جای خال لب از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت چون سرو و شمشاد سخن کوتاه کن، از درختان گردو و کاج جنگل مازندران حدیث ران. از دامن سیمین بران دست بکش و بر سینه معادن نقره و آهن بیاویز. بساط عیش را برچین، دستگاه قالی بافی را پهن کن [...] حکایت شمع و پروانه کهنه شد. از ایجاد کارخانه شمع کافوری سخن ساز کن. صحبت شیرین لبان را به دردمندان واگذار، سرودی از چغندر آغاز کن که مایه شکر است.»<sup>۶۲</sup>

### نثر

نثر در این دوره بسیار بیش از شعر مورد توجه منتقدان بوده است. علت آن هم آشکار است؛ ترویج

علوم جدید، و دادن آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی به مردم، که هدف اصلی این منتقدان بود، تنها از یک راه امکان داشت: ایجاد نثری ساده و روشن، به دور از لفاظیها و صنعت‌بازیهای ادیبانه. برای ایجاد چنین نثری بود که منتقدان مذکور از یک سو به انتقاد از نثر گذشتگان، که غالباً مصنوع و پر تکلف بود، پرداختند و از دیگر سو خود دست به کار شدند و بنابر ضرورت آثاری در نثر فارسی پدید آوردند که اگرچه از غلط‌های املائی و انشایی برکنار نبود، لیکن آکنده از مضامین نو بود و از حیث سادگی و در خور فهم همگان بودن، در میان نوشته‌های فارسی کمتر سابقه و نظیری داشت.

مهمترین ایرادی که این منتقدان در نثر فارسی می‌دیدند قافیه‌سازی یا به اصطلاح «سجع» بوده. در حقیقت نثر فارسی از قرن ششم هجری تا آن روزگار، حتی در ساده‌ترین نمونه‌هایش که منشآت قائم مقام و قصه‌امیر ارسلان نامدار باشد، نتوانسته بود گریبان خود را به تمامی از دست سجع‌سازی و قافیه‌بافی برهاند. میرزا فتحعلی آخوندزاده در گفتگویی خیالی که به طریق مطایبه میان خود و رضاقلی خان هدایت، نویسنده تاریخ روضه‌الصفای ناصریه ترتیب داده، از وی به سبب آوردن «قافیه در نثر» انتقاد می‌کند و این «عمل کودکانه» را موجب اصلی ناپختگی و سستی کلام می‌شمرد:

«رضاقلی خان! باور کن که قافیه در نثر کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد. این قاعده از عربها به ما یادگار مانده، قریب به هشت صدسال است که در ایران متداول است. اما خطای محض است. حالا وقت است که این قاعده را ترک نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم، زیرا که به خاطر قافیه‌الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد و معانی زاید و غیرواجبه پیدا می‌شود. کلام از وضوح می‌افتد، طبایع از آن تفر می‌کنند و تصنیف شهرت نمی‌یابد. چنان که تاریخ و صاف و دره [تادره] شهرت نیافتند.»<sup>۶۳</sup>

زین العابدین مراغه‌ای نیز، ضمن دعوت نویسندگان ایران به ساده‌نویسی، ایشان را از آوردن سجع و کلمات هم قافیه در نثر برحذر می‌دارد:

«ابدأ واجب نشده که در تحریر، کلمه عروس به داماد ختم شود. وجود را بی‌ذبحود هم می‌توان نوشت. واصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاهت. اگرچه این ساده‌نویسی در سبک ایرانیان تازه‌گی دارد، ولی مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار باهنر هستند بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به خاص و عام تقدیم نمایند. مؤسس و مهیج و مشوق ساده‌نویسی شوند. ما خود قائلیم که ادبای ایران قادر به نگارش همه سبک و سیاق و رمز و ساده‌نویسی که صد مرتبه نیکوتر و مرغوبتر از این نامه باشد بنگارند [کذا].»<sup>۶۴</sup>

او هم، مانند آخوندزاده، از سبک تاریخ و صاف انتقاد و نویسنده آن را به سختی «شما» می‌کند: «سه دفعه تاریخ و صاف را خوانده‌ام یک کلمه از آن را به خاطر ندارم. آدم بی‌انصاف مثل حمال حطب در عوض آنقدر زحمت بر خود مایه شماتت می‌گذارد. کسی

نیست که بخواند و نویسنده را شماتت نکند چه ابدأ مفهوم نمی‌شود چنگیز چه غلط کرده و چه ظلمها نموده و برای چه کرده و هلاکو چه ... زیادی خورده؟ با وجود این مشکلات کتاب را می‌دهند دست اطفال مکتبی. اگر نفهمد پای چوب و فلک به میان می‌آید و حال آنکه معلم خود نفهمیده و مصنف هم جز قلنبه‌گویی و لغت‌پردازی منظوری از معنی نداشته است. یک نفر مؤلف منصف می‌نویسد که انشآت ایران عجب تماشا دارد. یک کلمه ندارد که دروغش بی‌اثبات و شاهد باشد. هر جا که کلمه واصل باشد حکماً حاصل هم لازم و ملزوم گشته باید به دم او چسبیده باشد هر وقت که لفظ وجود دیدم ندیدم ذی‌جود بعدش نباشد. مزاج بی‌وهاج نمی‌آید. اگر در آخر صفحه اول دروغ خواندی البته در اول صفحه دوم بی‌فروغ را خواهی دید. خدمت بی‌زحمت صورت نه بندد.»<sup>۶۵</sup>

این «مؤلف منصف» که مراغه‌ای نامش را نمی‌برد، اما تقریباً همان سخنان او را در انتقاد از نثر مصنوع و مسجع نقل می‌کند، میرزا ملکم خان است. ملکم در رساله‌ای با عنوان «سیاحی گوید»<sup>۶۶</sup> حدوداً در هفت صفحه به انتقاد از شعر و نثر معلق پرداخته که ظاهراً مأخذ سخنان مراغه‌ای در این باره است. ملکم در پایان انتقادهایش متذکر می‌شود که در انشای متأخران جز لفاظی و سجع‌پردازی چیزی دیده نمی‌شود و به ایشان اعتراض می‌کند که چرا در همه امور به «حکمای قدما» اقتدا می‌کنند اما در نوشتار، برخلاف تأکید قدما بر ساده‌نویسی، به تصنع و تکلف می‌گیرند:

«این چه انصاف است که عمر خود را در بیست سال در تحصیل لفظ تلف نمائیم و عاقبة الامر در تعبیر یک سطر جفنگ مسجع سه روز متحیر بمانیم. شما که حکمای قدما را از هر جهة می‌پرستید چرا پس در نوشتجات پیروی آنها نمی‌کنید [؟] در سر هر مسئله اقوال آنها را شاهد می‌آوری، در فن انشا که فی‌الواقع استاد متأخرین هستند خلاف قواعد ایشان را می‌کنید. هر چه آنها بر وضوح و سهولت انشا تأکید کرده‌اند شما در تعسر و اغلاق کلام مبالغه می‌نمائید. در کل السنه لغت تابع معنی است. شما برخلاف اصول قوانین تحریر که مقبول تحسین جمیع طوایف است خیالات خود را تابع لفظ کرده اکثر اوقات برای رعایت سجع‌ورای آنچه مقصود اصلی است بیان می‌کنید [!] و لکن هرگاه ترجمه تصنیفات خود را در سایر السنه می‌خواندید و بی‌رعایت سجع معنی مطلق را ملاحظه می‌کردید آنوقت می‌فهمید چه نوع مزخرفات یافته‌اید.»<sup>۶۷</sup>

تأکید بر اصالت معنا و این که هر نویسنده‌ای باید به ساده‌ترین شکل آن را بیان کند، اساس رأی منتقدان این دوره در باب فصاحت و بلاغت است. میرزا آقاخان کرمانی، که ادبیات فارسی را کلاً در مقایسه با ادبیات فرنگ عقب مانده می‌بیند، فصاحت و بلاغت را فقط در گرو معانی می‌داند و بدین سبب معتقد است که در «هر صفحه» از «بهترین کتب» فارسی نیز «چندین غلط» در «عبارات و معانی» وجود دارد:

«همان آثار ادبیه که مسلم همگان است زیاده از حد معیوب می‌باشد. نهایت این است که انس مفرد ما به آثار مزبور و بی‌خبری که از آئین فصاحت و طرز

بلاغت، بواسطه عدم پیشرفت ادبیات فارسی، داریم معایب آن آثار را از نظر ما پوشیده داشته. هر ادیب فرنگی که بهترین کتب ما را مطالعه کند در هر صفحه چندین غلط و عیب از عبارات و معانی بیرون می‌آورد که بزرگترین ادبای ما یکی از آن چیزها را به خاطر نگذرانیده است [!] و تاکنون به خاطر هیچکدام خطور نکرده که این بساط کهنه را برچیده طرحی نو بسازند.»<sup>۶۸</sup>

مسلماً برای ساختن این «طرح نو» بود که میرزا آقاخان، چنان که دیدیم، می‌کوشید تا انواع شعر را در یونان باستان به هم وطنانش بشناساند و منشأ و غرض اصلی شعر را برای آنان باز نماید. همین کار را آخوندزاده سعی داشت که درباره نثر انجام دهد و با معرفی «درام» و «رمان» نویسندگان ایرانی را به راهی نو بکشاند. او خود چند نمایشنامه و یک داستان کوتاه به زبان ترکی نوشت که بزودی به فارسی ترجمه شد و با استقبال ایرانیان مواجه گشت. میرزا آقا تبریزی، به پیروی از آخوندزاده، برای نخستین بار نمایشنامه‌هایی به زبان فارسی نوشت و آنها را برای اظهار نظر نزد او فرستاد. آخوندزاده او را تشویق کرد، اما ضمناً اشکالات کارش را، با دقت تمام، باز نمود و توضیح داد که «فن دراما» شروط ویژه‌ای دارد که نباید نقض شود:

«سرگذشت شاه قلی میرزا [.] یکی از نمایشنامه‌های میرزا آقا [.] سراپا بدست. آن را بسوزانید. به ارباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را به قلم بیاورند. ایرج میرزا [.] نام یکی از شخصیت‌های نمایشنامه است [.] حرکت بدی کرده بر سر عموی خود رسوایی فراهم آورده است. والسلام. این قبیل حرکت فیما بین مردم عمومیت ندارد. بازیچه لغو و بیمزه است با استهجانان زیاد منافی شروط فن دراما که شنیدش به اکثر طبایع خوش نمی‌آید.»<sup>۶۹</sup>

آن گاه از «رمان» سخن می‌گوید و آن را «قسمی از شعبه فن دراما» می‌داند «که تعریفش محتاج به شرح مطول است». و به میرزا آقا توصیه می‌کند که اگر می‌خواهد اطلاعاتی در این باره به دست آورد به فرنگیان که در سفارت ایشان مشغول خدمت است مراجعه کند.<sup>۷۰</sup> (میرزا آقا در این هنگام منشی اول سفارت فرانسه در تهران بود).<sup>۷۱</sup>

اگرچه تمام نمایشنامه‌های آخوندزاده طنزآمیز و در قالب «کمدی» است، به ترازوی هم توجه دارد و به سابقه آن «در میان ملت اسلام»، که همان تعزیه و شبیه‌خوانی باشد، اشاره می‌کند؛ اما در «شبیه‌خوانی» ایرانیان نقصهای بسیاری می‌بیند و از شبیه‌بیان و اجرای آن سخت انتقاد می‌کند. آخوندزاده ظاهراً معتقد است که «نقل بهجت» (کمدی) بیش از «نقل مصیبت» (تراژدی) در نهاد آدمی مؤثر است، به شرط آن که اصول و قواعد کار، چنان که «در فرنگستان متعارف است»، رعایت شود:

«در میان ملت اسلام تا این زمان همین نقل مصیبت متداول بوده، این هم به واسطه تشبیه و تقریر در کمال نقصان و قصور. یعنی اولاً وضع انشای مصائب موافق واقع و مطابق طبع انسانی بعمل نیامده، ثانیاً ناقلان آن از روی بصیرت تربیت نشده، هرکس خودسر

به این امر اقدام کرده، از لوازمات جاهل، و از شرایط آن غافل است، ثالثاً برای اجرای این امر عظیم در میان ملت اسلام هرگز تدارکاتی مهیا نیست بنابراین، کیفیت تشبیهات، که یکی از الذنم دنیاست، در غایت رکاکت ظهور می‌کند. مثلاً به یک چیز جزئی هم که شبیه در حالت تکلم، قاری بنظر نیاید. چاره جو نشده‌اند. شبیه که باید از حفظ، موافق اصطلاح، مکالمه بکند، می‌بینی یک ورق کاغذ دست گرفته، با عبارات غلیظه، مراسله می‌خواند. با این حالت تقریر، شبیه چگونه به طبیعت انسان مؤثر خواهد افتاد. اما نقل بهجت به واسطه تشبیهات هرگز رسم نیست. و در این خصوص تا حال به هیچ وجه تصنیفی نوشته نشده است. باوجود اینکه نقل بهجت متضمن مواظب عجیبه و نصایح غریبه است که اگر به وضع بهجت فزا و طرب‌انگیز بیان نشود، هرگز طبیعت خاص و عام به استماع آنها راغب نخواهد گشت. مجالس نقل بهجت از قراری که در فرنگستان متعارف است اگر به کمال دقت ملاحظه بکنی، چیزی به خلاف ادب و حیا در آنجا مشاهده نمی‌شود.<sup>۷۲</sup>

در میان همه این منتقدان، طالبوف، بی‌آن که انتقاد تند و شماتت آمیزی از ادبیات فارسی بکند، با پدید آوردن آثاری چون سفینه طالبی و مسالک المحسنین، کوشید تا عملاً راه جدیدی در نثر فارسی بگشاید و خود را سزاوار آن کند که آیندگان وی را «مهندس انشای جدید» بدانند.<sup>۷۳</sup>

#### سره‌نویسی، باستان‌گرایی و عرب‌ستیزی

در میان منتقدان این دوره وطن‌پرستان سرسختی بودند که می‌خواستند ایران را به دوران شکوه و اقتدار پیشین، یعنی آنچه تا پیش از اسلام بود، بازگردانند. آنان از گذشته باستانی ایران در ذهن خویش بهشتی ساخته بودند که در آن هیچ کژی و زشتی راه نداشت و اینک در حسرت آن بهشت از دست رفته بسر می‌بردند. این منتقدان، بی‌آن که به عوامل و موجبات داخلی سقوط ساسانیان و تسلط اعراب چندان توجهی داشته باشند، عربها را یگانه مسئول نابودی آن بهشت باستانی می‌پنداشتند و، بدین سبب، با آنان دشمنی می‌ورزیدند و این دشمنی را تا به آن جا پیش می‌بردند که همه متعلقات فرهنگ عربی، از جمله دین و زبان، را نیز فرومی‌گرفت. افراطی‌ترین منتقدان در این باره آخوندزاده و میرزاآقاخان کرمانی‌اند.

آخوندزاده از اعراب با عنوان «تازیان سیاح خصلت و وحشی طبیعت» یاد می‌کند و در عوض، پادشاهان باستان ایران را «فرشته کردار» و دارای «قوانین عدالت آیین» می‌داند. نشانه شقاوت اعراب را آن می‌داند که «خداوند عالم درین دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود ندانسته مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنای و عقارب کرده، یک جرعه آب سرد برایشان رواندیده.»<sup>۷۴</sup> او با خط و زبان عربی هم سخت دشمن است. از کوششهای او درباره تغییر خط بعداً سخن خواهیم گفت. در این جا بخشی از سخنان او را که نشان دهنده تمایلش به سره‌نویسی و دشمنی با اعراب و خط و زبان ایشان است نقل می‌کنیم. وی در نامه‌ای خطاب

به جلال‌الدین میرزا، شاهزاده قاجار که می‌کوشید زبان فارسی را از کلمات عربی بپیراید و در تاریخ ادبیات این دوره به سره‌نویسی شهرت دارد، می‌نویسد:

«شایسته تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده‌اید. کاش دیگران متابعت شما را کردند و زبان ما را که شیرین‌ترین زبانهای دنیاست، از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی. نواب اشرف شما زبان ما را از تسلط زبان عربی آزاد می‌فرمایید. من در این تلاش هستم که به ملت خودمان از دست خط عربها نجات دهم. کاش ثالثی پیدا شدی و ملت ما را از قید اکثر رسوم ذمیمه این عربها که [...] وطن ما را که گلستان روی زمین است خراب اندر خراب کردند، و ما را به این ذلت و سرافکندگی و عبودیت و ردالت رسانیدند، آزاد نمودی.»<sup>۷۵</sup>

میرزا آقاخان نیز بر آن بود که «جمع ردایل و عادات [ناپسند] ایرانیان» ناشی از عربهاست:

«هرشاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است. جمع ردایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهای که در ایران واقع شده است.»<sup>۷۶</sup>

او صدمه زبان عربی را به «ایران و ایرانیان» بسیار بیش از آسیب حمله مغول می‌داند:

«شگفت‌نفرمائید ازاینکه بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر از قتل عام و خونریزی چنگیز خرابتر کرده.»<sup>۷۷</sup>

در مقابل، ایران باستان را «فردوس ارم» می‌خواند و معتقد است که در آن هنگام «ایرانیان در دانش و آداب و اخلاق و فضیلت بر همه ملل سروری داشتند، علوم هندسه و جغرافیا و هیئت و سیاست مدن و نظام لشکری و کشوری و دادگستری آن شهره آفاق بود.» و



خلاصه وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران باستان را به گونه‌ای توصیف می‌کند که آن را به صورت یک مدینه فاضله تمام عیار درمی‌آورد.<sup>۷۸</sup> می‌کوشد تا همچون دیگر معتقدان دساتیر<sup>۷۹</sup> ریشه لغات عربی را در واژه‌های فارسی بجوید و در این باره بسیار ساده‌اندیشانه و دور از تحقیق سخن می‌گوید. برای نمونه این چند سطر را از کتاب آینه سکندری او نقل می‌کنیم:

«لفظ تاریخ چنانچه می‌نماید از تاریخ تاریک مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت و آنچه می‌گویند هرزمان گفته و عرب از ماه و خور گرفته احتمال بعید است. اساتیر نیز به همین معنی دلالت دارد یعنی تیره‌سا و ظلمت آسا. و دساتیر ضد تیرگیست یعنی منور چه دژ و دس ضدیت و خلاف را می‌فهماند.»<sup>۸۰</sup>

با این همه، میرزا آقاخان مخالف سره‌نویسی و معتقد بود که سره‌نویسان «به اختراع معجولات... و ساختن زبان بیمزه مهجوری به نام اینکه زبان ساده نیاکان ماست» پرداخته‌اند. و به یکی از سره‌نویسان توصیه می‌کند که به جای این کار بیهوده «السنه و ادبیات و لغات مختلفه فارسی را از میان قیایل و دیهات ایران جمع آورده و به احیای آن بکوشد.»<sup>۸۱</sup>

همین توصیه او بسنده است که او را نخستین کسی از منتقدان ایرانی بدانیم که به ادبیات عامیانه توجهی نشان داده، اگرچه خود در این باره کاری نکرده است.

طالبوف را هم باید از جمله مخالفان سره‌نویسی در این دوره دانست. او برخلاف آخوندزاده که جلال‌الدین میرزا را به سره‌نویسی تشویق می‌کرد، طی مباحثه‌ای خیالی با این شاهزاده قاجار، از تعصب او در این باره به شیوه‌ای مستدل انتقاد می‌کند. سخنان طالبوف در این مورد آمیخته با روشن‌بینی علمی و منطقی است و بدین لحاظ او را از سایر منتقدان این دوره ممتاز می‌نماید. شبیه سخنان او را در این باره می‌توان بعدها در نزد دانشمندانی چون تقی‌زاده و محمد قزوینی یافت.<sup>۸۲</sup> در ذیل مباحثه خیالی وی را با جلال‌الدین میرزا به اختصار نقل می‌کنیم:

«شهرزاده عشق غریب به انشا و تألیف فارسی تمیز دارد، در این فقره از آرزو گذشته به محروسه افراط عصبیت داخل شده، و در آن ورطه گمراه گشته. باز سخن از نثر فارسی بی‌غش به میان آمد، از تشکیل یک هیئت و نشر یک جریده مخصوص وضع لغات جدید، و چه و چه صحبت می‌کرد گوش می‌دادم. تا رسید به جایی که گفت امروز در ایران مسئله واجبتر از این و اقدامی مفیدتر از این نیست [...] گفتم صحیح است زبان هر قوم بخش طبیعی اوست، باید او را حفظ کند، محترم بدارد، اما زبان فارسی حلاوت حالیه خود را از ترکیب الفاظ عربی پیدا کرده. وانگهی زبان که ده هزار لغت ندارد، یا بقول یکی از ادبای مصنوعی که دعوی تألیف چهل هزار لغت فارسی را نموده و در روزنامه جات خود را ستوده، میدان ادبیتش تنگ می‌شود. مصادر سقیمه زبان فارسی که در اعلال گاهی از حروف اصلی مصدر یک یا دو حرف بیشتر باقی نمی‌ماند قابل استقلال نیست. هر زبان که چهارصد هزار لغت ندارد گنجایش علوم این عهد را ظرف نیست. نه تنها بنده



بی سواد همه علمای دنیا منکر قول شما هستند. ملتی که هنوز از هزار یکنفر سواد ندارد در میان آنها مسئله تصفیه زبان چه معنی دارد؟ [...] وانگهی وضع لغات جدید محال و ممتنع است، ما چه گونه که پانصد هزار اسامی قراو بلاد دیگران را نمی توانیم تغییر بدهیم باید اعتقاد نمود که لغات را نیز نمی توانیم. ما باید دیپلمات را دیپلمات و پوئتیک را پوئتیک بگوییم و بنویسیم. فقط آنچه را از خارج، داخل لسان خود می کنیم برای او کتاب لغت ترتیب بدهیم، و مردما با معنی و طرح [كذا!] استعمال آنها آشنا نماییم [...] در عهد فردوسی فرنگی در هوا سیر نمی نمود، (آبرستات) نمی ساخت، لوکوموتیف، اتوموبیل، تلفراف، تلفون، فنوکراف، غراموفون، فتوکراف، کابل، بارومتر، ترمومتر، آتاموتر، و دوپست هزار الفاظ نوظهور دیگر مستعمل و مصطلح نبود.<sup>۸۳</sup>

در این میان، تنها ملکم است که درباره ایران باستان و سرهنووسی و زبان عربی و مسائلی از این دست هیچ سخنی نمی گوید. زیرا او عوامل بدبختی و عقب ماندگی ایرانیان را نه در گذشته های دور و اموری همچون حمله عرب و تسلط زبان عربی، بلکه در همین وضعیت موجود، می جوید و بیش از هر چیز و هرکس ایرانیان معاصر خویش را مسئول نابسامانیهای مملکت می شناسد.

#### تغییر خط

پیشتر اندیشه تغییر خط در ایران آخوند زاده است. به قول فریدون آدمیت، «دلایلی که میرزا فتحعلی یکمصد [و چهل] سال پیش در لزوم اصلاح و یا تغییر خط آورده، جامع گفته های همه هواخواهان آن فکر از آن روز تا به امروز است. هرکس در ایران و عثمانی چیزی در تأیید آن نوشته، حاشیه مکرری است بر نوشته اصیل میرزافتحعلی.»<sup>۸۴</sup>

آخوندزاده از سال ۱۸۵۴ م. (۱۲۷۱ ه. ق) درصدد تغییر الفبای ترکی و فارسی، که مأخوذ از الفبای عربی بود، برآمد و در این راه کوششهای فراوان کرد.<sup>۸۵</sup> او در آغاز فقط می خواست که همین خط موجود را اصلاح و نواقص آن را برطرف کند، اما رفته رفته به این نتیجه رسید که اصلاح آن سودمندی ندارد و خط بکلی باید عوض شود. از این رو به مکاتبه و مذاکره با دولتمردان ایران و عثمانی پرداخت. اگرچه پیشنهاد او در عثمانی با اندک استقبالی روبرو شد، اما در آن هنگام سودی نبخشید؛ البته سالیان دراز پس از مرگ او آرزویش در ترکیه تحقق یافت و الفبای لاتین جایگزین الفبای عربی شد. اما ایرانیان اندیشه آخوندزاده را در باب تغییر خط هرگز نپذیرفتند و لزومی در این کار ندیدند.

حقیقت آن است که آخوندزاده در مورد قواید تغییر خط فارسی بیش از حد مبالغه می کرد و به زیانهای آن نیز چندان توجهی نداشت. او گمان می کرد که با تغییر خط همه مشکلات تعلیم و تربیت در ایران برطرف می شود و در نتیجه ایرانیان به سرعت در مسیر رشد و ترقی پیش خواهند رفت. مجموع مقالات و نامه های او در این باره در کتاب الفبای جدید و مکتوبات فراهم آمده است. در این نامه ها و مقالات، او شش عیب عمده

برای خط فارسی برمی شمرد که عبارت است از: ۱- به هم چسبیدن حروف؛ ۲- تغییر شکل حروف بحسب قرار گرفتن در اول یا وسط یا آخر کلمه؛ ۳- نقطه دار بودن اغلب حروف؛ ۴- فقدان حروفی که نشان دهنده مصوتها باشد؛ ۵- نشان دادن چند صدا به وسیله یک حرف؛ ۶- نوشتن حروف از راست به چپ که موجب کندی نگارش می شود.

راه حل نهایی آخوند زاده برای رفع این عیوب، پذیرفتن الفبای لاتین به جای الفبای عربی بود. در پی خیالات آخوندزاده، ملکم نیز به فکر اصلاح خط افتاد، اما او به جای پیشنهاد خط لاتین، خود از ترکیب حروف فارسی خط جدید و ساده تری ساخت و شرح آن را در رساله ای به نام «نمونه خط آدمیت» به ضمیمه کتاب روشنایی در لندن منتشر کرد. در مقدمه همین کتاب می نویسد:

«وضع خطوط ملل اسلام زیاد از حد معیوبست و با چنان خط محال خواهد بود که ملل اسلام بتوانند به درجه حالیه فرنگستان ترقی نمایند... احیای ملل اسلام ممکن نخواهد بود مگر اینکه وضع الفبای خود را یعنی آلت تحصیل علم را، موافق این عهد سهل نمایند.»<sup>۸۶</sup>

در رساله «شیخ و وزیر» نیز مسأله اصلاح الفبا را پیش کشیده، و «تفوق عیسویها» را مرهون الفبای ساده آنان می داند:

«در این باب یک مثل می آورم. فرض بفرمایید ده نفر شاگرد عثمانی و ده نفر شاگرد ایتالیایی همه به یک سن و با استعداد مساوی در یک مدرسه با اتفاق هم ابتداء بتحصیل زبان خود نمایند. بعد از بیست روز شاگردهای ایتالیایی جمیع کتب خود را بدون زحمت خواهند خواند و شاگردهای مابعد از ده سال تحصیل باز نخواهند توانست که کتب ما را بیغلط بخوانند. این سهولت نه تنها در میان [ملت] ایتالیایی است، ملل عیسوی خواه روس خواه ارمنی خواه یونانی جمیعاً صاحب این امتیاز هستند.»<sup>۸۷</sup>

سپس بیست و چهار عیب برای الفبای فارسی برمی شمرد که اهم آنها عبارت است از «عدم اعراب»، «تغییر شکل حروف»، «وجود نقطه در حروف»، «حروف غیرملفوظ در برخی کلمات»، «یک حرف بجای چند صدا»، «چند حرف به جای یک صدا» و «اتصال حروف».<sup>۸۸</sup>

در واقع پس از تلاش های آخوندزاده، جدی ترین کوشش ها برای تغییر خط فارسی به دست ملکم صورت گرفته است و گرچه تکاپوهای هیچ یک از این دو به جایی نرسید، اما به هرحال مسأله اصلاح خط به عنوان یکی از عوامل اصلی تجدد مطرح شد و ذهن اندیشه مندان دیگر را نیز به خود مشغول کرد. میرزا آقاخان کرمانی در این باره نوشت:

«خطوط مسلمان بسیار معیوب و مغشوش اند. و خواندن آن صدمرتبه مشکل تر از خطوط اروپاییان است و کسی به خیال اصلاح معایب و تسهیل آن نیفتاده مگر میرزا ملکم خان ناظم الدوله که درصدد پاره ای اصلاحات برآمد، و بعد از او میرزا حسین خان مصباح السلطنه.»<sup>۸۹</sup>

و سرانجام طالبوف بود که الفبای فارسی را «بلای

ظلمت و جهل» ایرانیان می پنداشت<sup>۹۰</sup> و مانند ملکم آن را بزرگترین مانع «تحصیل اطفال» و «ترقی ملت» می شمرد:

«اطفال سایر ملل روی زمین حروفات زبان خودشان را به بازی یاد می گیرند، تا رفتن مکتب نوشتن و خواندن را در کمال سهولت تحصیل می نمایند برخلاف اطفال وطن ما که از صعوبات الفبای ما بعد از پنج سال نمی توانند کلمه [ای] را درست بخوانند. افسوس که بزرگان ما در اصلاح معایب این مسئله مهمه که روح ترقی ملتی و حصن حفظ حوضه [كذا!] مذهب اسلام است بقدر ذره [ای] اعتنا ندارند و قابل تذکر نمی دانند.»<sup>۹۱</sup>

«به عقیده من سبب عمده و علت اصلی جهالت ملت اسلام، الفبا یا ابجد مندرس ما است که، بعد از پنجاه سال تعلیم، کلمات را بی قرینه و تصور معنی ماقبل و مابعد او نمی توانیم درست بخوانیم.»<sup>۹۲</sup>

عجیب است که او تغییر خط را موجب اتحاد شیعه و سنی می دید و برخلاف کسانی که می ترسیدند بر اثر تغییر خط آثار گذشتگان متروک و مهجور گردد و نهایی نوعی گسست فرهنگی میان نسل های گذشته و آینده پدید آید، طالبوف خوشحال بود که «کتب سابقه» متروک می شوند و به این ترتیب اختلافات پیشینیان به نسل های بعد منتقل نمی گردد:

«منظور اصلی احیای این خیال معجز مال تغییر الفبا، اتحاد مذهب سنی و شیعی دین اسلام است که باین واسطه رفع اختلاف منتج ضعف مخرب ارکان استقلال دول اسلام حاصل می شود. [...] دو فرقه معتقد قرآن و توحید که در این دوره منوره باز مال و جان یکدیگر را مباح، و عرضشانرا تباه می دانند، همدیگر را می شناسند، مأنوس می شوند، وحشت اسلاف و حسد دیرینه را حربه قاطع دشمنان دین ما نمی کنند، کتب سابقه را از تغییر الفبا متروک دارند، با خط جدید تألیفات مشید بنای توحید اسلام از طرفین انتشار می دهند [...] اگر برای حفظ اسلام و جوب این اتحاد مسلم است، شهدالله غیر از تغییر الفبا و ترک کتب قدیمه، هیچ نوع اقدامات بالغه وطن پرستان و مذهب دوستان، یا قوت و کفایت تهیه جنگ و سرباز و توپ و تفنگ، پیش بندی [= پیش گیری] نشر نصرانیت و انقراض اسلام را قادر نباشد.»<sup>۹۳</sup>

راستی که طالبوف در این مورد خوشبینی و ساده اندیشی را به حد نهایت رسانیده است. او گمان می کند که با تغییر خط عقاید و عادات موروثی نیز بلافاصله تغییر می کند، دشمنی های گذشته از یاد می رود و همه چیز سامانی تازه می گیرد!

به هرحال مسأله اصلاح یا تغییر خط همچنان لاینحل باقی ماند و شماری از منتقدان نسل بعد را هم به خود مشغول کرد

#### منابع

آخوند زاده، میرزا فتحعلی، الفبای جدید و مکتوبات، نشر احیاء، تبریز، ۱۳۵۷.

—، تمثیلات، ترجمه محمدجعفر قراچه داغی، خوارزمی،

تهران، ۱۳۴۹.

مقالات فارسی، به کوشش حمید محمدزاده، نگاه، تهران، ۲۵۳۵.

آدمیت، فریدون، اندیشه‌های طالبوف تبریزی، دماوند، تهران، ۱۳۶۳.

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، پیام، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹.

فکر آزادی، سخن، تهران، ۱۳۴۰.

آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، کتابهای جیبی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۷.

انوری، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

زرین کوب، عبدالحسین، آشنایی با نقد ادبی، سخن، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

نه شرقی نه غربی، انسانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳.

شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعری در هجوم منتقدان، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۵.

طالبوف تبریزی، عبدالرحیم، آزادی و سیاست، به کوشش ایرج افشار، سحر، تهران، ۱۳۵۷.

سفینه طالبی یا کتاب احمد، مطبعة اسلامبول، ۱۳۱۱، ۵-ق.

مسائل الحیات، مطبعة غیرت، تقلیس، ۱۳۲۴، ۵-ق.

مسالک المحسنین، مطبعة هندیة، قاهره، ۱۳۲۳، ۵-ق.

فشاهی، محمدرضا، میرزا آقاخان کرمانی اندیشه گر بزرگ، نگین، ۱۳۵۲، ش ۹۷.

مراغه‌ای، زین‌العابدین، سیاحتنامه ابراهیم بیگ (خلاصه سه جلد)، کتابهای صدف، تهران، ۱۳۴۴.

میرزا آقاخان کرمانی، آیینة سکندری، به اهتمام زین‌العابدین مترجم الملک، بی‌نا، تهران، ۱۳۲۴، ۵-ق.

هفتاد و دو ملت، با مقدمه و تعلیقات محمدجواد مشکور، عطایی، تهران، ۱۳۶۲.

میرزا ملک خان، کلیات ملکم، با قدم هاشم ربیع زاده، مطبعة مجلس، تهران، ۱۳۲۵، ۵-ق.

مجموعه آثار، تدوین و تنظیم محمد محیط طباطبایی، کتابخانه دانش، تهران، ۱۳۲۷.

Parsinejad, Iraj, *Mirza Aqa Khan Kermani: An Iranian Literary Critic*, Tokyo University of Foreign Studies, 1989.

Mirza Fath Ali Akhundzadeh and literary criticism, Tokyo, 1988.

پانویس:

۱- این قطعه را به عنوان نمونه نقد ادبی در دوره بازگشت، البته تا پیش از قاجار، استاد زرین کوب و نیز مرحوم آرین پور متذکر شده‌اند. نک: آشنایی با نقد ادبی، ص ۳۳۵ - ۳۳۶. و از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۱۴.

۲- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۶.

۳- دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۶۲ - ۶۶۳.

۴- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۴۱.

۵- آشنایی با نقد ادبی، ص ۴۴۵.

۶- همان، ص ۴۴۶.

۷- همان، ص ۴۴۷.

۸- عمده آن را استاد زرین کوب، در مأخذ پیشین، ص ۴۴۷ - ۴۴۹، آورده است.

۹- نمونه‌ای از این نقدها و اصطلاحات جالب توجه را استاد شفیی کدکنی در مقدمه شاعری در هجوم منتقدان، به همراه بحث ممتعی در نقد ادبی آن دوره آورده است.

۱۰- تمبیری است که یکی از منتقدان همان دوره در نقد بیتی از حزین لاهیجی به کار برده است. نک: شاعری در هجوم منتقدان، ص ۳۸.

۱۱- نک: اندیشه‌های آخوندزاده، ص ۲۴۶ - ۲۴۴.

۱۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۱۳ - ۲۳۹.

۱۳- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۸۷ - ۳۰۴ - ۳۱۴ - ۳۲۲ - ۳۲۲ - ۳۲۸ - ۳۹۰ - ۳۹۴.

۱۴- نک: نه شرقی، نه غربی، انسانی، ص ۲۸۸ - ۲۹۸.

۱۵- نک: آشنایی با نقد ادبی، ص ۴۵۴ - ۴۵۶.

۱۶- در این باره نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۶۰ و ۲۶۷ - ۲۷۲.

۱۷- نک: همان، ص ۳۳۶ - ۳۴۲.

۱۸- این کتاب به کوشش دکتر محمد جواد مشکور، با حواشی و ضمایم سودمند در تهران منتشر شده است. مشخصات آن در ذیل منابع آمده است.

۱۹- نک: اندیشه‌های آخوند زاده، ص ۲۱.

۲۰- نک: همان، ص ۳۳ - ۳۸.

۲۱- آزادی و سیاست، ص ۴۵.

۲۲- نک: مسائل الحیات، ص ۲۵ - ۲۶.

۲۳- درباره شیفتگی ملکم در مقابل علم و تمدن غربی و آراء او در این باره نک: فکر آزادی، ص ۱۱۳ - ۱۲۶.

۲۴- مجموعه آثار ملکم: ص ۱۰ - ۱۱.

۲۵- نک: همان جا.

۲۶- نک: همان، ص ۹۳.

۲۷- نک: همان، ص ۱۷۷ و ۱۸۱.

۲۸- کلیات ملکم، ص ۳۶.

۲۹- اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۳۰.

۳۰- نک: همان جا.

۳۱- از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۹۳ - ۳۹۴.

۳۲- مقالات فارسی، ص ۲۹.

۳۳- همان، ص ۳۰.

۳۴- تمثیلات، ص ۱۴.

۳۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۶.

۳۶- نک: اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۱۴ - ۲۱۵.

۳۷- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۹۱. و Parsinejad Mirza Aqa Khan, p. 145

۳۸- مقالات فارسی، ص ۶۶.

۳۹- نک: فشاهی، محمد رضا، نگین، ش ۹۷، ص ۲۲.

۴۰- همان، ص ۷۶.

۴۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۲.

۴۲- آزادی و سیاست، ص ۱۹۸.

۴۳- همان، ص ۲۰۸.

۴۴- نک: آیینة اسکندری، ص ۱۹.

۴۵- نک: اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۳۰.

۴۶- همان، ص ۲۲۷.

۴۷- همان جا.

۴۸- نک: همان، ص ۲۲۸.

۴۹- همان، ص ۲۷۶.

۵۰- آیینة اسکندری، ص ۱۰۶ - ۱۰۷.

۵۱- سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ص ۱۲۲.

۵۲- مقالات فارسی، ص ۴۸.

۵۳- همان، ص ۴۹.

۵۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۴.

۵۵- نک: کلیات ملکم، ص ۱۸۷. و نیز: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۲۰.

۵۶- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۹۳.

۵۷- اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۱۷.

۵۸- همان جا.

۵۹- نک: Parsinehad, Mirza Aqa Kkan, p. 154.

۶۰- نک: اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۱۸ - ۲۱۹.

۶۱- از صبا تا نیما، ص ۳۹۴.

۶۲- سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ص ۱۲۲.

۶۳- مقالات فارسی، ص ۲۴ - ۲۵.

۶۴- همان، ص ۲۳۰.

۶۵- سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ص ۲۵۷.

۶۶- نام اصلی رساله ظاهرأ «فرقه کج‌بینان» است. نک: فکر آزادی، ص ۱۷۹.

۶۷- کلیات ملکم، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

۶۸- اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۲۴ - ۲۲۵.

۶۹- مقالات فارسی، ص ۷۶.

۷۰- نک: همان، ص ۷۶ - ۷۷.

۷۱- نک: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۵۹.

۷۲- تمثیلات، ص ۲۹.

۷۳- آزادی و سیاست، ص ۴۵.

۷۴- نک: اندیشه‌های آخوندزاده، ص ۱۲۵ - ۱۲۶.

۷۵- همان، ص ۱۳۰.

۷۶- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۱۹۳.

۷۷- همان، ص ۲۷۷، پاورقی.

۷۸- نک: همان، ص ۲۸۲.

۷۹- درباره این کتاب و نویسنده آن نک: مقدمه لغتنامه دهخدا، مقاله ابراهیم پورداود.

۸۰- آیینة سکندری، ص ۲۴.

۸۱- نک: اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۲۳۵.

۸۲- نک: بخش دوم همین رساله.

۸۳- مسالک المحسنین، ص ۲۴۶ - ۲۴۸.

۸۴- اندیشه‌های آخوندزاده، ص ۷۰.

۸۵- نک: زندگینامه مختصر آخوندزاده در مقدمه مقالات فارسی، ص یک - ده.

۸۶- فکر آزادی، ص ۱۷۸ - ۱۷۹.

۸۷- کلیات ملکم، ص ۹۵.

۸۸- نک: همان، ص ۸۷ - ۱۲۴.

۸۹- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۷۷ - ۲۷۸.

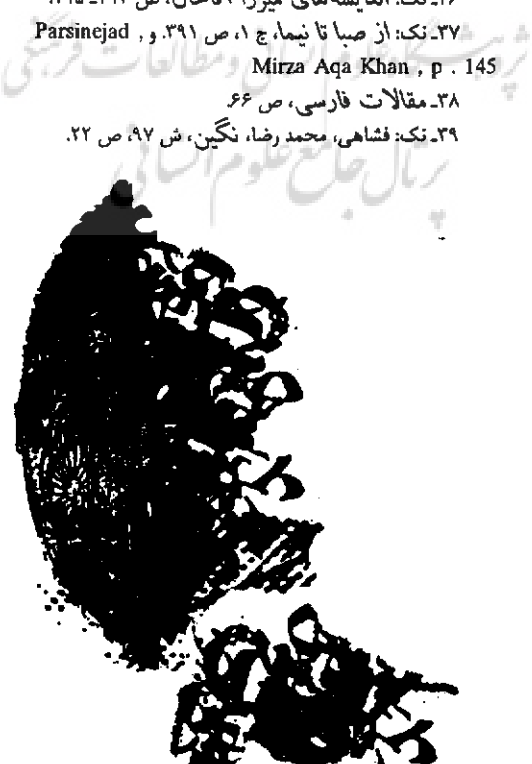
پاورقی.

۹۰- مسالک المحسنین، ص ۲۴۷.

۹۱- سفینه طالبی، ص ۱۱.

۹۲- مسالک المحسنین، ص ۵۰.

۹۳- همان، ص ۵۲ - ۵۳.



فصل: ماه‌الذیقات و فلسفه / خرداد ۱۳۷۸